

نه عرفان شرقی، نه فلسفه‌ی غربی، فقط حکمت اسلامی

بررسی امکان تمسک به عرفان در مواجهه با مسائل فکری و اجتماعی معاصر

در گفت‌وگو با دکتر ابراهیم فیاض

اشاره



چرا پوزیتیویسم به شدت نفوذ می‌کند؟ چون علم به شدت تعینات را به وجود می‌آورد. علم راه‌هایی را که کمترین مصرف، کمترین زمان و کمترین هزینه و بیشترین نتیجه داشته باشد، به ما نشان می‌دهد؛ البته در این مسیر اخلاقیاتی را هم از بین می‌برد.

علم با دین در تعین عقلانی‌اش مخالف است. این‌جا همه چیز باید فدای کمترین هزینه بشود. حتی اگر اخلاق به کلی نابود بشود. البته برای حل این معضل، قانون‌گرایی را آوردند که نوعی اخلاق تقلیل یافته است که بحث هنجارها و شیوه‌هاست. عقلانیتی که الان ما در علم داریم، عقلانیتی است که ضد خانواده است و خانواده را ضعیف می‌کند. علم در عقلانیتش افراطی است، در مقابل عرفان در عقلانیتش تفریطی است. در نهایت این دین است که می‌آید و تعدیل می‌کند. دین هم خانواده، هم روابط جنسی مشروع و هم رشد اقتصادی دارد و همه‌ی این‌ها را با هم جمع می‌کند، البته از طریق سیستمی به نام فقه و علم کلام. ما با عرفان موافق نیستیم، عرفان یک چیز فردی و ذوقی است و نمی‌تواند به جمع بیاورد. اگر هم به جمع بیاورد حتما فضای غیر عقلانی و فرصت طلبانه ایجاد می‌شود. چرا اینقدر سوءاستفاده‌های جنسی و مالی در این فضاهای عرفانی زیاد است؟

شما اشاره کردید به نیهیلیسم حافظ. این خیلی ادعای عجیبی است. چرا که آن چه شما اسمش را نیهیلیسم می‌گذارید، در ادبیات عرفانی «فنا» گفته می‌شود. در این ادبیات بر خلاف نیهیلیسم، خدایی وجود دارد که عارف در تقرب به این خدا به مرحله‌ی فنا می‌رسد.

باید ببینیم که نیهیلیسم تا کجا می‌رود؟ ما برای روزمره‌ی زندگی مان تعین می‌خواهیم. کسی که فناء فی الله باشد که لخت و عریان نمی‌شود بیاید بیرون، یا اینکه شعار آن‌الحق بدهد. این‌جا اول آن‌ا می‌آید بعد حق؛ نمی‌گوید الحق آن‌ا! می‌گوید من حق مطلق شدم. اگر بخواهد چنین ساختاری به وجود بیاورد، خیلی خطرناک است. لذا یک نوع اگوئیسم و حشمتناک و پنهان در عرفان وجود دارد. یعنی باز هم هنوز «آنا» هست. این یک نوع اومانیزم است. شما این را در حافظ هم می‌بینید. خودش را که می‌بیند، بقیه را کاملاً طرد می‌کند و کاملاً به خودش مشغول است. کلاً مسائل اجتماعی را کنار گذاشته است. در یک مستی و خوشی هم به سر می‌برد. به آب رکن‌آباد و از این جور چیزها سرخوش است: بده ساقی می‌باقی که در جنت نخواهی یافت

کنار آب رکن‌آباد و گلگشت مصلاً را در حالی که وی در زمان تیموریان که از بدترین زمان‌ها هم بوده است، زندگی می‌کرده است. اوضاعی که الان ما در عرفان می‌بینیم بسیار خطرناک است. چون طرف، خودش را در یک دایره‌ی معنایی‌ای می‌بیند که همیشه خوش است و در بدترین شرایط هم که باشد خوش است، هیچ نتیجه‌ی اجتماعی‌ای هم ندارد. البته در سعدی هم اگر نگاه کنید یک نوع نیهیلیسم و چه بسا یک نوع پراگماتیسم و حشمتناک است: یک دروغ مصلحت‌آمیز به ز

دکتر ابراهیم فیاض به خاطر موضع‌گیری‌ها و صحبت‌های صریحش در میان استادان دانشگاه‌های کشور چهره‌ی متمایزی محسوب می‌شود. برخلاف نظر افرادی که برای اولین بار سخنان وی را می‌شنوند و معمولاً گمان به آشفتگی فکر و عدم انسجام فکری وی می‌برند، باید گفت که ضمن توجه به سیر نظرات و یادداشت‌های او به ویژه مقالاتش در «پگاه حوزه»، نظم منسجمی را در سیر فکری و دغدغه‌های او می‌توان دریافت. تا خودداده‌ماه ۱۳۸۹ پای ثابت عنوان یادداشت‌های وی، واژه‌ی «پیشرفت» یا «نوآوری» است؛ از این پس گویا دغدغه‌های فیاض به «حکمت» متمایل می‌شود و پس از مدتی که به ابضاح رابطه‌ی حکمت و پیشرفت می‌پردازد، واژه‌ی «حکمت» جای «پیشرفت» را می‌گیرد. یادداشت‌هایی با عناوین: حکمت اجتماعی، حکمت و ولایت، حکمت و نقد، حکمت هنر، حکمت جنسی، حکمت و فرهنگ و... حاصل دغدغه‌های علمی و مطالعاتی یکسال گذشته‌ی اوست. او معتقد است که نظراتی جدید در باب حکمت دارد و تفکر آینده‌ی راه‌بر ما، حکمت اسلامی است و باید با این حکمت به نقد میراث فکری گذشته‌ی خود برویم و راه آینده را بیابیم. از آن‌جا که وی معتقد است عرفان در تفکر اسلامی جایی ندارد و فقط حکمت است که می‌تواند نماینده‌ی تفکر ناب اسلامی باشد، درباره‌ی جایگاه عرفان و گذر از معضلات فکری معاصر، با او به گفت‌وگو نشستیم.

بحث را از این‌جا شروع می‌کنیم که ما با توجه به میراث عرفانی که در تاریخ خودمان داریم، چگونه و چقدر می‌توانیم از این میراث برای گذر از معضلات و مشکلات فکری و اجتماعی خود بهره ببریم؟

عرفانی که ما در ایران داشتیم، یک نوع تصوف بوده است. تصوفی که کاملاً ضد عقلانیت بوده و یک نوع معناگرایی نیهیلیستی داشته است؛ مثل خیام و حافظ: جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدن
یا ماجرای موسی و شبان که مولوی می‌گوید هیچ ترتیبی و آدابی مجوی، که این نیز یک نوع نیهیلیسم دارد. ماجرای عرفان، جنگ تعین و نیهیلیسم است. زندگی، عقلانیت می‌خواهد و اگر عقلانیت نباشد دچار اختلال می‌شود. در نتیجه عرفان، ضد زندگی می‌شود. اما فقه همیشه با زندگی همراه بوده است. جنگ عرفان و فقه هم در تاریخ، جنگ تعین و غیر تعین است. زندگی تعین می‌خواهد، من فردا صبح که سر چهارراه می‌رسم باید تصمیم بگیرم. بر چه اساسی تصمیم بگیرم؟ شیر و خط بندازم و بر اساس شانس حرکت کنم؟ یا مسیری را انتخاب کنم که عقلانی‌تر است و زحمت و مسافتش کمتر است؟ این‌ها همه محاسبه می‌خواهد. در عرفان این چیزها نیست. به ویژه الان که ما در حال پیشرفت هستیم، تعین می‌خواهیم. باید عقلانیت را استخراج کنیم. حالا یا فقه این عقلانیت را تأمین می‌کند یا علوم تجربی جدید که بر اساس سکولاریسم و بی‌ارزشی یا محاسبات خرد حرکت می‌کند.

دو نگاه

یک نوع اگوئیسم و حشمتناک و پنهان در عرفان وجود دارد. یعنی باز هم هنوز «آنا» هست. این یک نوع اومانیزم است. شما این را در حافظ هم می‌بینید. خودش را که می‌بیند، بقیه را کاملاً طرد می‌کند و کاملاً به خودش مشغول است. کلاً مسائل اجتماعی را کنار گذاشته است

که دیکتاتوری بیافریند. لذا حکومت ما حکومت معتدلی است.

۴ اگر ما بخواهیم به همین کلام و فقه بسنده کنیم و تمامی میراث عرفانی و فلسفی مان را رها کنیم، چگونه می‌توانیم با این کلام و فقه موجود پاسخ بسیاری از مسائل فکری مطرح بی‌پاسخ مانده را بدهیم؟

الآن اصلا ما در حوزه کلام نداریم، جز یک سری نوشته‌هایی که از گذشته‌ها مانده است. رمز عقب‌ماندن حوزه‌های علمیه‌ی ما هم همین است. همین است که رهبری از این‌ها نظام‌سازی می‌خواهد و نمی‌تواند، چون کلام ندارند. کلام از کل دانش‌های بشری موجود به‌علاوه‌ی دین به وجود می‌آید. یعنی حوزه‌ی علمیه باید کل دانش‌های موجود را در ابعاد مختلف بخواند و با دین بسنجد و کلام را استخراج کند. این می‌شود کلام اجتماعی.

۴ به هنگام استخراج چه ضمانتی وجود دارد که متأثر از نگاه فلسفی و یا عرفانی نباشیم؟

نه! این‌جا دین دارد نگاه می‌کند. مثلا با مفاهیم دینی به مفاهیم جامعه‌شناسی نگاه می‌کند. با مفاهیم دینی به مفهوم جهانی شدن نگاه می‌کند. البته به شرطی که مصادره نشود. مثلا گفته نشود که جهانی شدن همان حکومت امام زمان (عج) است. اینطوری نه. همان جهانی شدنی که غرب دارد می‌گوید و محورش اقتصاد و سیاست و جنگ و ... است، مورد بررسی قرار گیرد. این نوع جهانی شدن وجود دارد و در پی آن هم دین‌های میان‌فرهنگی دارد به وجود می‌آید و ما باید برویم و دین‌های مختلف را مطالعه کنیم. خود حکمت، میان‌فرهنگی است.

۴ الان هر کسی ادعا می‌کند که از موضع دینی به علوم مختلف نگاه می‌کند و علم اسلامی استخراج می‌کند.

این قابل بررسی است. مثلا همین‌هایی که چیزهایی در تأیید جهانی شدن نوشتند، بافتنی بود. مصادره به مطلوب بود. هنوز اثبات نشده و روشن نشده، مصادره به مطلوب می‌کنند. اتفاقا کلام همه‌اش بر اساس استدلال است و می‌توان با کلام با این ادعاها وارد بحث شد.

۴ استدلال منطقی؟

بله!

۴ کدام منطق؟ منطق هم که یکی دو تا نیست.

خب! همین‌جا باب بسیاری بحث‌ها باز می‌شود. منطقی که مد نظر ماست، اسمش را گذاشته‌ایم منطق ولایت. چون همه چیز در سیره‌ی ائمه (علیهم‌السلام) در سخنانشان، در سکوتشان و در ... هست. بر فرض، ما بخواهیم کلامی متناسب با انقلاب اسلامی داشته باشیم این را باید از سیره‌ی امام حسین (علیه‌السلام) استخراج کنیم. حضرت امام (ره) هم بارها این را گفته است. آیا تا حالا درباره‌ی امام حسین (علیه‌السلام) از نظر کلامی بحث شده است؟ نه! خود امام حسین (علیه‌السلام) فقهی کار کرده است. پس کجاست این فقه‌الحسین؟ این‌هاست که اصلا کار نشده است.

۴ شما حضرت امام (ره) را هم عارف نمی‌دانید؟

امام (ره) خودش در سال ۱۳۶۰ گفت که بر عمر گذشته‌ی خودم به جد تأسف می‌خورم که به جای قرآن به چیزهای دیگر پرداختم. آخر عمرش هم گفت که رسماً از خدا می‌خواهم که با بسبجیانم محشور شوم. امام (ره) در اوج عرفان و با وجود داشتن اساتیدی چون آیت‌الله شاه‌آبادی و ... از خدا می‌خواهد که با بسبجیانم محشور شود. البته بحث‌های خود مرحوم شاه‌آبادی هم

صد راست فتنه‌انگیز. همین دروغ مصلحت‌آمیز در دوره‌ی حافظ تبدیل به رند می‌شود. این ساختار معنایی وقتی وارد اجتماع می‌شود، یک ملت دروغ‌گو درست می‌کند. شما الان مجلات و سایت‌ها و روزنامه‌ها را نگاه کنید ببینید در بُعد سیاسی چقدر دروغ گفته می‌شود. در حالی که آن چیزی که ما دنبالش هستیم نباید کوچک‌ترین مسئله‌ی اجتماعی و انحرافی در اجتماع ایجاد کند. در فقه و فقهات، حق الناس، حق خون، حق مال، حق ناموس و ... بسیار مهم است.

۴ اگر این قدر مسئله‌ی نیهیلیسم در عرفان پررنگ است، باید این بی‌خیالی نسبت به مسائل اجتماع در تاریخ هم شواهدی داشته باشد، در حالی که برعکس ما در تاریخ می‌بینیم سردمدار اکثر نهضت‌ها، عرفا بوده‌اند. مثلاً قیام سرداران و یا نهضت متصوفه.

ویران‌گری خوب داریم، چون عرفان برای ویران‌گری درجه‌ی یک است. اما برای سازندگی صفر است. ما مشکلمان در ایران هم همین است. سرداران انقلاب کردند و یک ساختار را به هم ریختند ولی به جایش چه چیزی گذاشتند؟ چه‌طور شد که صفویه در اوج قدرت ناپود شد؟ چرا شاه‌عباس همه‌ی پدر و برادر خودش را می‌کشد؟ آخرش هم شاه سلطان حسین صفوی که از فاسدترین پادشاهان است و در هر نوع روابط جنسی وارد شده است، حکومت را به یک جوان افغانی واگذار می‌کند و تاجش را از سرش برمی‌دارد و می‌گوید تا حال تقدیر بر این بود که این عمامه بر سر من باشد، از این پس تقدیر بر این است که بر سر تو باشد. آخرش هم خودش به دست آن افغانی کشته می‌شود. ما سابقه‌ی خیلی خوبی نداریم. در قاجاریه هم بدتر. شما باید همه‌ی این‌ها را با هم ببینید. لذا بنده معتقدم که تنها چیزی که می‌تواند نجات‌دهنده‌ی ما باشد، حکمت است. البته حکمت به معنای کلام بعلاوه‌ی فقه. کلام هم کلامی که اول و آخرش فطرت است. مبدأ و مقصدش فطرت است که متأسفانه ما هنوز در کلاممان روی این کار نکرده‌ایم. اگر این کلام و فقه با هم ترکیب شد، می‌تواند حکمت ایجاد کند. این حکمت یک نوع معناگرایی دارد و مثل عقلانیت غربی بی‌معنا نیست؛ یک نوع شناخت و معرفت خالصانه‌ی خدا در این‌جا داریم، نه شناختی همراه با شهوات و اگوئیسم.

در تاریخ شواهد زیادی داریم که اهل عرفان شریعت را رها می‌کرده‌اند. این شعرهایی هم که گفته می‌شده همه شعرهای جنسی است. حتی خود حافظ هم زبانش، زبان سکس است. یعنی زبانی است که نوعی فقدان در آن احساس می‌شود. فقدان جنسی که یک زبان لطیفی شده است و این زبان می‌تواند برای سکس به کار برده بشود.

۴ پس منظور شما از عقلانیتی که فرمودید نیاز داریم، همین حکمت بود؟

بله. این مهم است که مبنای تعین کجا باشد. غرب این مبنای فلسفه می‌گیرد که یک چیز غیراخلاقی است. برای همین فلسفه‌ی اخلاق درست می‌شود. یعنی خود اخلاق هم باید بیاید اول در فلسفه تأیید بشود. در غرب مبدأ، فلسفه است. عرفان هم که مال شرقی‌هاست که ما قبولش نداریم. در شرق اگر بررسی کنید می‌بینید که چگونه این عرفان، دیکتاتوری‌ها و شاهان خدای‌گونه به وجود آورده است. در چین، امپراطور، خدا بود و هنوز هم ادامه دارد. ما نه عرفان شرقی را قبول داریم (لا شرقیه) و نه فلسفه‌ی غربی را (لا غربیه)، ما حکمت داریم. حکمتی که زیربنایش، کلام و فقه است. آن هم کلامی که فطرت‌محور است. با این حکمت سعی می‌کنیم ساختار متعین اجتماعی ایجاد کنیم که نه بی‌رحمی و بی‌عاطفگی فلسفه‌ی غرب در آن باشد و نه احساس و هیجانی

دو نگاه

بنده معتقدم که تنها چیزی که می‌تواند نجات‌دهنده‌ی ما باشد، حکمت است. البته حکمت به معنای کلام بعلاوه‌ی فقه. کلام هم کلامی که اول و آخرش فطرت است. اگر این کلام و فقه با هم ترکیب شد، می‌تواند حکمت ایجاد کند. این حکمت یک نوع معناگرایی دارد و مثل عقلانیت غربی بی‌معنا نیست؛ یک نوع شناخت و معرفت خالصانه‌ی خدا در این‌جا داریم، نه شناختی همراه با شهوات و اگوئیسم

دعوی بین شهید مطهری و علامه طباطبایی، کلامی است. دعوی شهید مطهری و شهید بهشتی هم اوایل انقلاب، کلامی است. امام موسی صدر هم وقتی که در فضای لبنان واقع شد، بدون ارجاع به مباحث کلامی اسلام و مسیحیت و بحث‌های کلامی تشیع و تسنن نمی‌توانست موفق بشود و آنقدر کار کند. علامه فضل‌الله هم همین‌طور. من خدمت ایشان بیست روز فقه فرهنگ و ارتباطات خواندم. خدا رحمتش کند. من آن‌جا دیدم که ایشان بحث‌های کلامی و فقهی را ترکیب می‌کرد. چرا؟ چون جایش لبنان است. این‌طوری است که زمان و مکان وارد فقه و حتی روش فقهات می‌شود. مرحوم علامه فضل‌الله و امام موسی صدر در یک فضای لبنانی مسیحی و یهودی و شیعی و سنی و اسرائیلی و... است. سید محمد باقر صدر هم همین است. اگر در فقه و اصول نوآوری می‌کند، همه‌اش به کلام برمی‌گردد. فلسفتای امام موسی صدر هم در واقع کلام شیعی است. اقتصادنا هم کلام اقتصادی است.

۴ با این توضیحات نظر تان راجع به تفسیر سوره‌ی حمد حضرت امام (ره) که به تفسیر عرفانی مشهور شده است، چیست؟
من این تفسیر را کلامی می‌دانم. آن‌جا امام در تفسیر بسم‌الله، روایت علی بن ابی‌طالب (علیه‌السلام) را می‌آورند که می‌فرمایند: انا نقطه تحت الباء. امام دارد وارد بیان می‌شود، در حالیکه عرفان بر اساس سکوت و شهود است. امام در این تفسیر روایت می‌آورد و بیان می‌کند. مشکل ما همین است. اسم این چیزها را عرفان گذاشتیم، در حالی که هیچ ربطی به عرفان ندارد. این آشنفگی زبانی به دلیل عدم وجود کلام است. اولین قدم کلام این است که مفاهیم را روشن کند. که مثلا اگر در مسیحیت چنان وضعیتی هست، خدای مسیحی چه خدایی است؟

۴ بین این نوع شفاف‌سازی مفاهیم که فرمودید اولین قدم کلام است، با بحث‌هایی که در فلسفه‌ی زبان مطرح می‌شود، چه تفاوتی وجود دارد؟

آن‌جا بحث، فقط زبان است و جهان‌پدیداری داخلش نیست. آن‌ها فلسفه‌شان تبدیل به منطق شده است. یعنی دیگر فلسفه نیست. اما ما در کلام، معنا هم داریم که از جهان‌پدیداری می‌آید. فرق اروپای متصل و اروپای منفصل هم همین است. اروپای منفصل مثل انگلیس و آمریکا، جهان‌پدیداری را کنار گذاشته‌اند. آن Weltanschauung را کنار گذاشته‌اند. خودشان هم می‌گویند که world view که ما می‌گوییم Weltanschauung آلمانی نیست. خودشان هم الان داخلش گیر کردند، چون نظام معنایی باطل شده است و فقط یک نظام زبانی باقی مانده است. البته به این اشکالشان پی برده‌اند و بحث‌هایی را شروع کرده‌اند. من کتابی را اخیرا خواندم که نوشته بود فلسفه‌ی تحلیلی خودش در چه جهان‌پدیداری تجلی پیدا کرده است؟ یعنی به دنبال بررسی این رفته‌اند که چرا الان فلسفه‌ی تحلیلی در انگلیس راه افتاده است؟ آیا در جهت نظام استعماری‌اش بوده است؟ آیا در جهت نظام جهانی‌اش بوده است؟ آیا می‌خواسته فلسفه را کاربردی کند؟ تا آن‌جا که در آمریکا، فلسفه‌ی تحلیلی آمریکایی و پراگماتیسم به جان دیوبی می‌رسد که فلسفه را تا جایی کاربردی می‌کند که رده‌بندی کتابخانه درست می‌کند!

در مقابل در جهان‌پدیداری «کلام»، همه چیز مبتنی بر خدا و فطرت است. البته بعد به زبان هم در می‌آید. خلق انسان علمه البیان / و ما ارسلنا برسول الا بلسان قومه لبیین لهم / حکمتی که ما می‌گوییم از روح و اخلاص ۴۰ روزه بر زبان جاری می‌شود. یعنی آن‌چه که بر زبان جاری می‌شود از یک شهود و اخلاص ۴۰ روزه است. ما نیاز داریم که بیشتر روی این مفاهیم تأمل کنیم. ■

که من دیده‌ام بحث کلامی است. در همین شجره‌العباد اگر بخوانید می‌بینید که بحث‌های فطرت را مطرح می‌کند. اتفاقا کلامش هم فطرت‌گرا است. برای همین مرحوم شاه‌آبادی از همه جداست. فصوص‌الحکم یک تفسیر عرفانی یهودی-مسیحی از اسلام است. مولوی هم همین است، چون بی‌ارتباط با فصوص‌الحکم نیست. می‌بینید که امروز غربی‌ها دنبال مولوی هستند و خیلی دنبال حافظ نیستند. الا گوته‌ای که در آلمان شرقی گراست. در آمریکا کسی که بیشتر مطرح می‌شود مولوی است. اما جالب است که در هند، حافظ خیلی بُرد دارد. یعنی عرفان غربی ما می‌شود مولوی و عرفان شرقی ما می‌شود حافظ. البته در نهایت این هر دو یکی است. عرفان غربی هم نوعی عرفان یهودی-مسیحی است که این هم به نوعی شرقی است. نیچه در کتاب «انسانی‌تر از انسان» می‌گوید که مسیحیت جلوه‌ی شرقی و آسیایی اروپاست و یهودیت جلوه‌ی غربی است و می‌گوید ما باید یهودیت را بگیریم.

۴ بحث اسماء الهی در سنت فکری دینی ما جایگاه ویژه‌ای دارد و بیشتر هم در عرفان مورد بحث و بررسی قرار گرفته است. چگونه می‌توان از همه‌ی این بحث‌ها چشم پوشید و پاسخ همه چیز را از کلام و فقه استخراج کرد؟

اتفاقا اسم چون وارد زبان می‌شود کلامی است. تنها راه تسلط بر جهان اسم است. اولین قدم آدم، نام نهادن بر موجودات جهان بود. بزرگ‌ترین انحطاطی که ما الان داریم به خاطر اینست که کلام نداریم. اگر ما کلام داشتیم بزرگ‌ترین پیشرفت‌ها را داشتیم. عدم وجود کلام، می‌شود انحطاط ساختار و نظام‌های دانشی‌ای مثل حوزه و دانش‌های درونش. کلام، کارش این است که دانش‌های بشری را می‌گیرد و با جهان‌پدیداری که در دین وجود دارد، ترکیب می‌کند و در لحظه‌ی این ترکیب بزرگ‌ترین رشد کلام خُرد دانش رخ می‌دهد. چون جهان‌پدیداری یک سیستم کلان معنایی است و وقتی با دانش‌های بشری ترکیب می‌شود به شدت نوآوری می‌کند. کاری که شهید مطهری کرد همه‌اش کلام است. علم کلام این توانایی را به شهید مطهری داد. شهید مطهری متکلم است، اما نه متکلم سنتی. از این نظر شهید بهشتی هم خیلی بزرگ است که متأسفانه هیچ‌کس وی را این‌گونه ندیده است. چرا شهید بهشتی به آلمان رفت و در آن‌جا کلام مسیحی خواند؟ و بعدش چرا آن‌قدر شهید بهشتی دچار حیرت شده بود؟ از گستره‌ی بحث‌های آن‌ها و غفلت ما. مثلا ما می‌توانیم چیزی به نام کلام جنسی داشته باشیم؛ نه فلسفه‌ی جنسی بلکه همین‌که غریزه جنسی کجای دین است؟ رابطه‌اش با فطرت چیست؟ رابطه‌اش با خانواده چیست؟

یا کلام سیاسی می‌توانیم داشته باشیم. ولایت فقیه چیست؟ مصلحت‌گرایی چیست؟ این‌ها که در فقه نیست بلکه در کلام بحث می‌شود. بعد که در کلام بحث شد، مبانی فقهی ساخته می‌شود. می‌شود ولایت فقیه فقهی.

۴ این‌ها همه با منطق ولایی استخراج می‌شود؟

بله! منطق ولایی، هم تاریخی است، چون سیره‌ی ائمه را داریم و هم زبانی است، چون گفتار داریم. این‌ها در حوزه‌های علمیه تعطیل است. ما چقدر آمده‌ایم و سخنان امام جعفر صادق (علیه‌السلام) را در ساختار خودش مورد بررسی قرار داده‌ایم؟ مثلا علامه طباطبایی وقتی در مقاله‌ی پنجم اصول فلسفه و روش رئالیسم در بحث از اعتباریات وارد می‌شود، همه‌اش به بحث‌های امام جعفر صادق (علیه‌السلام) برمی‌گردد. تا جایی که شهید مطهری هم این را تاب نمی‌آورد و حاضر نمی‌شود که آن را شرح کند و کتاب بنیادهای جاودانه‌ی اخلاق در مقابل علامه می‌نویسد. این



دو نگاه

فصوص‌الحکم یک تفسیر عرفانی یهودی-مسیحی از اسلام است. مولوی هم همین است. چون بی‌ارتباط با فصوص‌الحکم نیست. می‌بینید که امروز غربی‌ها دنبال مولوی هستند. اما جالب است که در هند، حافظ خیلی بُرد دارد. یعنی عرفان غربی ما می‌شود مولوی و عرفان شرقی ما می‌شود حافظ. ... نیچه در کتاب «انسانی‌تر از انسان» می‌گوید که مسیحیت جلوه‌ی شرقی و آسیایی اروپاست و یهودیت جلوه‌ی غربی است و می‌گوید ما باید یهودیت را بگیریم